

هیچ‌انها فروکش کرده‌بوده. بئاتریس با شوهر و فرزندان‌ش، مادر و دو خواهرش که با اشتیاق به صحبت‌های بئاتریس گوش می‌دادند در سالن بودند. به نظر آلبرتو به خاطر طول مدت اسارت رنگ پریده اما جوان‌تر شده بود، با آن گرمکن ورزشی، موهای دم‌اسبی و کفش‌های بدون پاشنه. بئاتریس خواست گریه کند اما او که دغدغه دانستن اخباری از مارو خارا داشت نگذاشت. بئاتریس به او گفت «مطمئنم که حالش خوبه، سخته؛ اما قابل تحمله و مارو خا آدم شجاعیه.» و فوراً خواست از جریانی که از پانزده روز قبل فکرش دائماً به آن مشغول بود مطلع شود:

پرسید: - شماره تلفن مارینا را میدونی؟
ویلا میز را فکر کرد شاید گفتن حقیقت از هر چیز دیگری انسانی تر باشد و
گفت:
- اونو گشتن.

درد حاصل از شنیدن این خبر بار دیگر وحشت از یادرفته را به یاد بئاتریس آورد. شاید اگر چند ساعت قبل از این خبر آگاه بود هرگز سفر آزادی را تاب نمی آورد. تا آنجا که می توانست گریه کرد. در همین حال ویلا میز را احتیاط های لازم را برای اینکه کسی وارد نشود تدارك می دید تا آنها بتوانند داستانی را که باید برای عموم گفته شود، بدون اینکه آسیبی به سایر گروه گانها برسد سرهم بندی کنند. جزئیات محبس می توانست در مورد موقعیت جغرافیایی آن اطلاعاتی را به دست دهد. برای حفظ مارو خا، بئاتریس باید به خبرنگارها می گفت که سفر بازگشت سه ساعت به طول کشید، و در منطقه ای معتدل بوده اند. حال آنکه واقعیت چیز دیگری بود: فاصله واقعی سرایشب های راه، صدای موسیقی از بلندگو هایی که اواخر هفته تا صبح پخش می شد، صدای هواپیماها، وضع آب و هوا، همه حاکی از این بود که در منطقه شهری بودند. از طرف دیگر، تنها کافی بود چهار یا پنج کشیش آن منطقه را مورد سؤال قرار می دادند تا کشیشی که شب عید خانه را تبرك داده بود پیدا می کردند.

بعضی از اشتباهات پیش پا افتاده آنها اجازه می داد که با کمترین خطر ممکن بتوان يك عملیات آزادسازی مسلحانه را طراحی کرد. می بایست ساعت شش صبح انجام می گرفت، پس از عوض شدن نگهبانهای كشيك، چون نگهبانهای جانشین معمولاً به خاطر اینکه شب را خوب نمی خوابیدند بدون اینکه زیاد به فکر سلاحهایشان باشند كف زمین ولو می شدند. از اطلاعات مفید دیگر موقعیت جغرافیایی خانه بود، بخصوص در حیاط، که بعضی اوقات نگهبان مسلحی را آنجا دیده بودند و سگ گله که بیشتر از آنچه پارس کردنهايش نشان می داد رام بود.

نمی شد دقیقاً حدس زد که آیا در اطراف خانه حلقه امنیتی دیگری نیز وجود دارد یا نه اما بی نظمی داخلی چنین فرضیه ای را تأیید نمی کرد. از آن گذشته به مجرد معلوم شدن محل خانه فهمیدن آن کار چندان سختی نبود. بعد از مرگ دیانا تورهای کمتر از همیشه به موفقیت عملیات مسلحانه اعتقاد داشت، اما برای زمانی که هیچ چاره دیگری باقی نماند آن را در ذهن خود نگه داشته بود. شاید این تنها رازی بود که آن را با رافائل پارو در میان نگذاشت.

دادن این اطلاعات وجدان بئاتریس را دچار عذاب کرد. به مارو خا قول داده بود که هیچ علامت و نشانه ای را که ممکن است به انجام عملیات مسلحانه منجر شود، به کسی ندهد اما با فهمیدن اینکه برادرش هم نظیر او و مارو خان نسبت به عواقب راه حل های مسلحانه آگاه است تصمیم گرفته بود که آن را با او در میان بگذارد. بخصوص اینکه آزادسازی بئاتریس علی رغم تمام مسائل و مشکلات نشان دهنده این بود که هنوز راه های مذاکره باز است. بدین ترتیب، روز بعد بئاتریس آزاد و سر حال پس از گذراندن يك شب پر از خواب های خوب در حالیکه بسختی می توانست از میان انبوه گلها بگذرد در خانه برادرش در يك کنفرانس مطبوعاتی شرکت کرد. به خبرنگاران و افکار عمومی، بدون دادن هیچ اطلاعاتی که ممکن بود برای مارو خا زیان آور باشد، از وحشت ایام اسارت تصویری واقعی به دست داد.

چهارشنبه بعد آلخاندرا با علم به اینکه مارو خا از لایحه جدید مطلع است تصمیم گرفت که برنامه شادی را برای تلویزیون تهیه ببیند. در هفته های اخیر و به موازات پیشرفت مذاکرات، برای روز آزادی مارو خا و به سلیقه او تغییرات چشمگیری در آپارتمان انجام داده بود. کتابخانه ای را آنجا که او دلش می خواست قرار داده قسمتی از مبلمان خانه و بعضی از تابلوها عوض شده بود. اسب خاندان تانگ، که مارو خا از جا کارتا آورده بود و آن را بسیار دوست داشت در جایی دیدنی و مشهود قرار گرفت. در آخرین لحظه ها به یادشان آمد، همیشه از این شکایت داشت

که کفیوش مناسبی در دستشویی نداشتند و با عجله آن را خریدند. خانه‌ای روشن و تغییر یافته که به صورت صحنه‌ استثنایی يك برنامه تلویزیونی در آمده بود و باعث می شد که مارو خا قبل از بازگشت با د کوراسیون تازه خانه آشنا شود. خیلی خوب بود اما مطمئن نبودند که مارو خا توانسته باشد آن را ببیند.

بئاتریس خیلی زود خودش را دوباره بازیافت. در کیسه ایام اسارتش لباس هایی را که وقت آزادی به تن داشت و بوی مشمئز کننده اتاق را که هنوز هم بعضی اوقات او را در نیمه شب بیدار می کرد، نگاه داشت. با کمک شوهرش دوباره تعادل خود را به دست آورد. تنها چیزی که از ایام گذشته دوباره تکرار شد صدای صاحبخانه بود که دوبار تلفن زده بود. بار اول با دستپاچگی داد کشیده بود: دارو، دارو.

بئاتریس صدایش را شناخت و خون در رگ هایش منجمد شد اما هنوز آنقدر برایش نیرو مانده بود که با همان لحن پرسید: کدوم دارو... کدوم دارو. دواي خانم - صاحبخانه فریاد زده بود.

آنوقت بود که متوجه شد اسم دارویی را می خواست که مارو خا برای گردش خون مصرف می کرد.

بئاتریس گفت: «واسوتون» (Vaseton) و فوراً سؤال کرد: حالش چگونه؟ - من حالم خوبه خیلی ممنون.

بئاتریس توضیح داد: - تورو نمی گم حال او؟

صاحبخانه گفت: - آه، خیالت راحت باشه، حال خاتم خوبه.

بئاتریس گوشی را گذاشت و از یادآوری روزهای دهشتناك شروع به گریه کرد: آن غذای نامطبوع، آن کثافت دستشویی. روزهای یکنواخت، تنهایی وحشت آور مارو خا در آن اتاق متعفن. در هر صورت در بخش ورزشی يك برنامه اخبار تلویزیونی، جمله مر موز «باستون بخورید» را جا دادند. برای اینکه هیچکدام

از لابراتورهای داروسازی نتوانند به استفاده کردن از نام محصول آنها اعتراض کنند مجبور شده بودند نگارش اسم دارو را عوض کنند.

تلفن دوم صاحبخانه، چندین هفته بعد و کاملاً متفاوت بود. کمی طول کشید تا بثاتریس صدای لورا که با مهارت عوض شده بود تشخیص بدهد. اما نحوه صحبت کردن تحکم آمیز بود.

گفت: - یادت باشه در مورد چه چیزهایی صحبت کردیم - تو با خانم مارینا نبودی. با هیچکس.

بثاتریس گفت: - خیالت راحت باشه و گوشی را گذاشت.